

صیانت از اقلیتها و مفهوم ملت

در گفتمان تاریخ اندیشه از زمان روشنگری

نوشته کریستیان هیلگروبر

ترجمه ناصر ایرانیپور

توضیح مترجم:

مقاله حاضر نخستین گفتار کتابی است تحت عنوان «صیانت از اقلیتها و دمکراسی». این کتاب که در سال ۲۰۰۴ انتشار یافته، حاوی مجموعه مقالاتی است که از ۶ تا ۸ مارس ۲۰۰۲ در یک سمینار علمی - تخصصی در ارتباط با حقوق اقلیتهای قومی و ملی از سوی چندین آکادمیسین آلمانی ارائه گردیده‌اند (عنوان آلمانی مقاله و کتاب در پایان مقاله آمده است). نویسنده این مقاله پروفیسور دکتر کریستیان هیلگروبر، استاد حقوق در دانشگاه بن (آلمان) می‌باشد.

لازم به ذکر است که من قبلاً فصل دوم این کتاب تحت عنوان «دمکراسی و آزادی در کشورهای چند قومی» به قلم پروفیسور دبتریش موریسویک را ترجمه و هفته‌نامه «پیام کردستان» آن را چاپ نموده است.

همانطور که ملاحظه می‌کنید، در عنوان مقاله حاضر مفهوم «اقلیتها» بکار رفته است که به اعتقاد من کاربرد آن در ارتباط با ملیتهای ایرانی تنها بطور مشروط صادق است؛ چرا که در ایران در بعد سراسری همه ملیتها به انضمام فارس‌زبانها در اقلیت قرار دارند، درحالیکه هر یک از آنها در بعد خواستگاه تاریخی و مناطق تاریخی شکل گرفته و به هم پیوسته خود در اکثریت قرار دارند. و بنابراین هرآینه که بحث در مورد حقوق این ملیتها در میان است، مقصود از آن الف) هم بعنوان اقلیت در بعد سراسری کشور است، آنهم به صورت

(۱) مشارکت آنها در سرنوشت سیاسی کل کشور، یعنی سهیم ساختن متناسب آنها در قدرت «مرکزی» (در عرصه‌های مختلف سیاستگذاری، در قانونگذاری،

در امر واگذاری یستهای کلیدی و تعیین کادر اداری، نظامی، اطلاعاتی دولت «مرکزی»، در پرسنل وزارتخانه‌ها، در سفارتخانه‌ها، ... و

(۲) برخورداری از حقوق برابر شهروندی در سراسر کشور و همچنین

(۳) برخورداری از آزادیها و حقوق ویژه به مثابه آحاد یک اقلیت ملی در مناطق خارج از زادگاه (یک فارس‌زبان در آذربایجان، یک آذربایجانی در شیراز، یک کرد

در خوزستان، یک عرب در کردستان، ... و

ب) هم بعنوان اکثریت در بعد منطقه‌ای

(۴) به شکل تأمین استقلال داخلی آنها از لحاظ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و ...

اما هیئات که مردم غیرفارس ایران از حقوق شهروندی برابر نیز برخوردار نیستند، چه رسد به اینکه در بعد سراسری به عنوان اقلیت و در مناطق خودشان بعنوان اکثریت به رسمیت شناخته شوند و بسان نظامهای دمکراتیک از صیانت‌های ویژه برای مصون ماندن از اجحافات و تزییقات و تبعیضات عیان و نهان و به منظور تأمین آزادیها و حقوق کلکتیو خود برخوردار باشند. این امر خلق‌الساعه نبوده، بل ریشه در دکنترین ملت‌سازی «ایرانی» به سیاق فرانسوی و تشکیل «دولت - ملت» ایران بر شالوده تحلیل بردن سیستماتیک و هدفمند ملی - فرهنگی همه ملیتهای غیرفارس ایران و فارس‌یزه و اونیفرمیزه کردن شویونیستی آنها داشته و دارد. اگر چه این سیاست‌یان‌فاریستی در ایران نافرجام بوده است، اما مفاهیم و مقولات اجتماعی - سیاسی دستگاه نظری آن بطور رسمی همچنان کاربرد دارند که مفهوم «ملت» از تعیین‌کننده‌ترین آنها می‌باشد. لذا بحثی انتزاعی و بسط آن از حوزه علم به سیاست ضرورتی عاجل دارد. برگردان مقاله حاضر گامیست کوچک از طرف مترجم در این راستا.

ضمناً در این مقاله، چنانچه که خواهید دید، مفاهیم «ملت»، «خلق» و «قوم» به معنی مترادف هم بکار برده شده‌اند.

واژه‌ها و عبارتهای تکمیلی داخل کروکیها از مترجم است.



۱. مدخلی بر موضوع

[...] سوال محوری که اینجا مطرح است این می‌باشد که چه ضرورت و دلیلی برای صیانت و حمایت ویژه از اقلیتها در یک نظام مبتنی بر برابری دمکراتیک و آزادی وجود دارد. پاسخهایی که به این پرسش داده می‌شوند علی‌الخصوص بسته به تعاریف متفاوت و در حال رقابتی که از مفهوم ملت ارائه می‌شوند، تعاریفی که از دوره روشنگری از لحاظ تاریخ اندیشه شکل گرفتند و در عصر دولتهای ملی از لحاظ سیاسی و نیز حقوقی جا افتادند، گوناگونند. هر کدام از این تعاریف متفاوت نه تنها قانون تابعیت کشورها، بلکه به ویژه تعامل با اقلیتهای ملی و قومی را نیز به نحو تعیین‌کننده‌ای تحت تأثیر خود قرار داده‌اند.

به همین جهت ذیلاً تلاش می‌شود، پیدایش و سیر تکوین این انگاشتها و طرحها و تأثیراتشان بر موقعیت اقلیتها به مفهوم به رسمیت شناختن یا نشناختن آنها چون واحدهای سیاسی مستقل اندکی تأمل گردد.

اولین نمونه‌های تعاریف از مفهوم ملت را می‌توان به دو دسته متفاوت گروه‌بندی نمود: تعریف «فرانسوی» و تعریف «آلمانی»^۱. تعریف اولی تعریفی «روشنگرانه» (aufklärerisch) است و دومی «ویژه-تاریخی» (historisch-individuell)^۲.

۲. مفهوم فرانسوی «ملت مدنی»

«ملت» به مفهوم سیاسی - روشنگرانه آن در ابتدای انقلاب فرانسه فرموله شد. آبه امانوئل سیه (Abbé Emmanuel Sieyès) در اعلامیه‌ای که در اواخر سال ۱۷۸۸ تحت عنوان «طبقه سوم چیست؟» نگاشت، پرسش «ملت چیست؟» را مطرح نمود. وی به آن چنین پاسخ داد: «جمعی از افراد متحد که تحت یک قانون مشترک باشند و از طرف یک مجلس قانونگذار نمایندگی شوند»^۳. بدین ترتیب ملت فرانسه خود را اراده‌گرایانه با اقدام انقلابی تصاحب قوه مقننه تأسیس کرد. «طبقه سوم ... همه آن چیزهایی را که به ملت تعلق دارد، در برمی‌گیرد، و هر چیزی که طبقه سوم نیست، مجاز نیست که خود را متعلق به ملت بدانند»^۴. تعلق به ملت، بدین گونه که از طریق برابری شهروندی مطرح می‌گردد، دیگر نیازی به روشن شدن بیشتر از لحاظ هویت قومی و فرهنگی نمی‌بیند. در حالیکه، اتفاقاً همین خوداطمینانی عیان می‌سازد که انقلاب فرانسه به چه میزانی «دست‌آوردهای» [میراث] سیاسی رژیم پیشین را مبنای بینش و منش خود قرار داده بود، چه که این پادشاهی فرانسه بود که با از سر راه برداشتن قدرتهای منطقه‌ای و میانی سلطه مطلق گرایانه خود را بر سراسر مناطق فرانسه تحمیل نموده و دولت واحد و از لحاظ ارضی متحدی را بوجود آورده بود^۵ که در پی آن «خلق فرانسه» بطور همزمان با عقب راندن خودآگاهیهای منطقه‌ای به یک ابژه [موضوع] واحد حاکمیت تبدیل شده بود، به این معنی که به شکل یک خلق و ملت دولتی «پاسیو و نافع» تبدیل گشته بود. در انقلاب فرانسه این ملت دولتی قبلاً شکل گرفته بیدار شد و به خودآگاهی سیاسی دست یافت و اعلان برخورداری از توانایی و شایستگی بعنوان سوژه فعال و سرچشمه حقانیت را نمود. بنابراین این گزاره سیه که می‌گوید «ملت بر همه چیزهای دیگر ارجح است، ملت منشأ همه چیز است»^۶ که در ارتباط با مبانی تئوریک قانون اساسی گفته شده و تأکید بر حاکمیت و استقلال مردم [در برابر دولت] از لحاظ تاریخی نیز صدق می‌کند. آن هنگام که انقلاب فرانسه به وقوع پیوست، ملت فرانسه وجود داشت. انقلاب آن را تنها فعال نمود. در اواخر فرانسه مطلق‌گرای پیش از انقلاب قدرت واحد دولت پادشاهی در برابر وحدت اجتماعی شهروندان فرانسه قرار داشت. «جامعه واحد مطیعان» از طریق انقلاب «تنها» به یک اجتماع از شهروندان عضو یک ملت مدنی - دولتی واحد مبدل گشت. [...]

اصل دگماتیستی [جزم‌گرایانه] وحدت و تجزیه‌ناپذیری برابری و یکسان‌گرایانه ملت بعنوان اجتماعی سیاسی و با اراده جایی برای به رسمیت شناختن اقلیت‌های قومی و تقسیم عمودی قوا [مثلاً به شکل توزیع قدرت بین دولت مرکزی و دولتهای ایالتی در یک نظام فدرال] و همچنین عنایت به تفاوتها و ویژگیهای منطقه‌ای و تاریخی شکل گرفته نمی‌گذارد.

بنیادگرایی ملی - دمکراتیک که خود را کمتر از شاهان پیش مطلق قرار نمی‌داد، با فدرالیستها با همان شدت مبارزه می‌کرد که با سلطنت‌طلبان بعنوان «دشمنان داخلی» و «ضدانقلاب» ستیز می‌نمود. «فدرالیسم و مناطق تاریخی شکل‌یافته نیز به همراه سلطنت‌طلبی و روحانی‌گرایی بعنوان «دشمن ملی» قلمداد گردیدند. ... یگانه محسوب نمودن طبقه سوم و ملت تمام قوانین تاریخی را از اعتبار ساقط ساخت»^۷. برجیدن امتیازات طبقه اول و دوم همزمان با از میان برداشتن استانهای تاریخی شکل گرفته و جایگزینی آنها با دپارتمانهای تازه بوجود آمده همراه گشت. آن هنگام که خانواده‌های اشراف به قول سیه «ادعای دیوانه‌واری» را مطرح می‌کردند که گویا آنها «از قبیله تسخیرگران [فرانکی] می‌باشند و حقوق خود را از آنها به ارث گرفته‌اند»، مبارزه روشنگرانه با امتیازات اشراف همزمان به معنی رد کردن هر نوع تفاوت‌گذاری بر اساس منشأ قومی نیز بود. سیه می‌گفت که اگر ملت از این خانواده‌ها «پاک شود، خود را بعدها بخاطر این ضایعه که اکنون دیگر تنها ترکیبی از اعقاب گالی‌ها و رومی‌ها است، دلداری و تسلی خواهد داد. و حقیقتاً اگر بخواهیم همچنان اصل و نسب‌ها را از هم متمایز کنیم، نمی‌توانیم به شهروندان فقیر خود این آگاهی را بدهیم که اصل و نسب گالی‌ها و رومی‌ها حداقل همان ارزشی را دارد که سیگامبرنی‌ها و ولشی‌ها و وحشی‌های دیگری که از جنگ‌ها و باتلاقیهای ژرمانی قدیم آمده‌اند از آن برخوردارند»^۸.

البته وحدت و تجزیه‌ناپذیری چنین مورد ستایش و سوگند قرار گرفته ملت قادر نیست این واقعیت را بپوشاند که هم قبل و هم بعد از انقلاب فرانسه خودآگاهی ویژه منطقه‌ای، آری حتی اینجا و آنجا تلاشهای استقلال‌طلبانه‌ای در این کشور وجود داشت. چنین ملت واحدی که مدعی می‌گردید، وجود دارد، اساساً وجود خارجی نداشت، بلکه ترسیم یک تصویر ایده‌آل از جامعه آن زمان بود، تصویری که با واقعیات تاریخی انطباق چندانی نداشت، که البته این امر لطمه‌ای به تأثیرگذاری آن وارد نیاورد.

اگر چه سیستم اداری واحد پادشاهی بی توجه به استانها و ایالاتی بود که فرانسه سنتاً به آن تقسیم شده بود، اما «رسوم و برخی اوقات زبان و افسانه‌ها و اسطوره‌های تاریخی تفاوت‌های سابق بین استانها را پابرجا نگه داشتند؛ در انتهای سده ۱۸ خلق برتون و خلق پرونسال با قوانین، عادات و لهجه‌هایشان هنوز واقعیات بسیار زنده بودند»^۹. برای نمونه برتانیه که بعنوان آخرین امیرنشین زمیندار از طریق ازدواج در سال ۱۵۳۲ تحت سلطه بلاواسطه پادشاه فرانسه درآمده بود، تا انقلاب فرانسه هویت و جایگاه ویژه خود را نگه داشت و پس از انقلاب هم به مانند منطقه واندی که وفادار به پادشاه بود، از ۱۷۹۲ به میدان جنگ خونین داخلی تبدیل گردید که در آن برتونی‌های وفادار به پادشاه

مقاومت سختی را نمودند، مقاومتی که تنها ۱۷۹۶ بطور قطعی شکسته شد. و در جزیره کورسیک که ۱۷۶۸ در پی فروش جنوا تحت سلطه فرانسه درآمده بود، حتی قبل از شروع انقلاب ۱۷۸۹ نیز مقاومتی مسلحانه صورت گرفت که در آن ناپلئون کورسیک تبار هم شرکت نمود.

اینکه اصل جزمگرای مطرح شده از طرف سیه مبنی بر یگانگی و تجزیه‌ناپذیری ملت بالاخره قبولانده و حاکم خواهد شد، از ابتدا مطلقاً مشخص نبود. تنها به تدریج بود که تمرکزگرایان بنیادگرای عضو «حزب کوه» (Marat, Danton, Robespierre) بر ژیروندیستهای فدرالیست (J. P. Brissot, A. Condorcet) فائق آمدند. برای نمونه در ابتدای انقلاب فرانسه دستگاه اداری تمرکززدایی گردید و در تقسیم دپارتمانها متأثر از اندیشه‌های Mirabendaus شرایط جغرافیایی و تاریخی مناطق در نظر گرفته شد.^{۱۱} اما چون طبق ارزیابی ژاکوبین‌ها تمرکزگرایی در ساختار اداری «خطرات جدی برای وحدت ملت و کشور» را در پی داشت، تنها دو سال بعد ضروری تشخیص دادند که به دفاع از «دستاوردهای» انقلاب، یعنی تمرکزگرایی برخیزند.^{۱۲} تصمیم قطعی بر علیه نظام فدرال آن هنگام گرفته شد که مجلس شورا که پس از سرنگونی پادشاه وظیفه تدوین قانون اساسی جدید را برعهده گرفته بود، در ۲۵ سپتامبر ۱۷۹۲ بر خلاف اراده ژیروندیستها اصل مشهور «جمهوری فرانسه واحد و تجزیه‌ناپذیر است» را پذیرفت و هر تلاشی که معطوف به جانبداری از فدرالیسم بود، برای وحدت جمهوری فرانسه زیان‌بخش و جنایتی قلمداد گردید که مجازاتش اعدام خواهد بود.^{۱۳} خلع قدرت از ژیروندیستها از طرف «حزب کوه» باعث «قیامهای فدرالیستی» گردید. در ژولای ۱۷۹۳ چیزی به انحلال جمهوری نمانده بود. حکومت‌های دپارتمانی برتانیه، نورماندی، در جنوب غربی، در جنوب و در فرانچ-کومته رأی به جدایی و استقلال دادند؛ این امر نمود بارزی از وجود جزئی‌گرایی و خاصگرایی منطقه‌ای بود. سرکوب این قیامها موجب تقویت قدرت مرکزی در شمایل مجلس شورا و کمیسیونهای رفاهی آن، که نماد حاکمیت ملی بود، گردید.^{۱۴}

ریچلیو (Richelieu) خیلی پیش، یعنی در سال ۱۶۳۵ با این تصور که وحدت کشور فرانسه شامل وحدت زبان بعنوان وسیله ارتباط فرهنگی و تفاهم نیز می‌گردد، آکادمی [فرهنگستان] فرانسه را برای صیانت از زبان فرانسه و واحد کردن آن تأسیس نموده بود. فرانسه در برابر اقلیت‌هایش یک سیاست سختگیرانه زبانی را در پیش گرفت، طوری که در مناطق مختلف آن از «ترور زبانی» سخن به میان می‌آمد. «برتونها و باسکها، فلامی‌ها و الزاسیها، همه مطیعان تاج و تخت فرانسوی بطور خشنی موظف به یادگیری و سخن گفتن به زبان فرانسوی گردانیده شدند».^{۱۵} انقلابیون نیز بزودی این اعتقاد را پیدا کردند که یک ملت دولتی/مدنی بدون یگانگی زبانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون صرف نظر از نواحی دوروبر پاریس کمتر کسی فرانسوی می‌دانست و می‌فهمید و با زبان ولتر و اعلامیه حقوق بشر در فرانسه صحبت می‌کرد. با این وجود قانون مدارس مورخه ۲۱ اکتبر ۱۷۹۳ مقرر نمود که همه کودکان باید خواندن و نوشتن فرانسوی را بیاموزند، تا من بعد زبان ملت نیز «چون جمهوری یکی» گردد.^{۱۶}

۳. خلق آلمان بعنوان ملت فرهنگی: سیر تکوین یک خودآگاهی واحد غیردولتی

در اواخر قرن ۱۸ گرایش‌های آلمانی‌ها بین میهن‌پرستی رایشی، میهن‌پرستی دولت اقلیمی مناطق مختلف خود و ایده‌آلهای آموزش و پرورش جهان‌وطنانه در نوسان بود؛ اما ملتی به نام ملت آلمان که خود بر آن آگاه باشد، وجود نداشت: گوته و شیلر در دو شعر کوتاهی که با هم در سال ۱۷۹۶ تحت عنوان «رایش آلمان» و «شخصیت ملی آلمان» سروده‌اند صراحتاً به این فقدان اشاره می‌کنند. در اولین شعر این سوال را مطرح می‌کنند که «آلمان؟ اما کجاست؟ این سرزمین/کشور را من پیدا نمی‌کنم. آنجا که دانش شروع می‌شود، سیاست پایان می‌یابد.» در دومین سروده پاسخ این پرسش را می‌دهند: «خواهید از خود سازید یک ملت، آلمانی‌ها، ولی نشود این امید حاصل؛ مگر سازید از خود انسانهای آزاد که کنید با آن این مهم حاصل».^{۱۷}

بنابراین آیا آلمانی‌ها خلقی آزاد، اما فاقد دولت هستند؟ آیا آنها اصلاً یک خلق [ملت] واحد هستند؟ ۱۷۹۲ کریستوف مارتین ویلاند (Christoph Martin Wieland) ارزیابی خود از امر واقع زمان خود را چنین بر روی کاغذ آورد: «هر کس که سرزمین رایش آلمان را با دقت ببیند، به تدریج با اتریشی‌ها، براندنبورگی‌ها، زاکسی‌ها، فلتسی‌ها، بایریها، هسی‌ها و غیره آشنا خواهد شد، اما به آلمانی‌ای برخورد نخواهد کرد.» حتی یوهان گوتفرد هررد از «ملتهای آلمان» سخن می‌راند، از «چندین خلق که از مجموعه آنها در گذشته آلمان درست شده است».

روشنگری آلمانی در فقدان ملت ابتدا هیچ نقصان واقعی نمی‌دید. برای نمونه ویلاند در وجود «قانون اساسی دولتی» رایش قدیم آلمان که وی آن را مسئول این می‌دانست که «آلمانی‌ها هیچگاه بعنوان یک خلق نیاندیشیده‌اند و عمل ننموده‌اند»، این مزیت را می‌دید «که - تا زمانی که ما آنرا داریم - هیچ خلق بزرگ سیاسی در جهان به درجه بالاتری از آلمانی‌ها از آزادی انسانی و شهروندی برخوردار نخواهد بود و هیچ خلقی به اندازه خلق آلمان در مقابل اسارت و بندگی خارجی و داخلی، سیاسی و کلیسایی و بردگی در امان نخواهد بود».^{۱۸} [عصر] روشنگری آلمان هنگام انجام تلاشهای معطوف به گذر از تنگنای کوچکی دولتهای منطقه‌ای و از میان برداشتن سلطه خودکامانه مطلق‌گرایی وقت به ایده‌آلهای جهان‌شمول بشری و جهان‌وطنی می‌اندیشید و به آنها توسل می‌جست. چنین است که «کشور» و «میهن» برای گوتفرد افرایم لسنینگ (Gotthold Ephraim Lessing) (۱۷۸۱ - ۱۷۲۹) در اثرش به نام «ارنست و فالک» - صحبت‌هایی برای فراماسون (۱۷۷۸) «مفاهیمی انتزاعی و مبهم» هستند. کشور برای وی تنها نقش ابزاری برای رشد «رضایت هر موجود واقعی» را دارد. لسنینگ (Lessing) که برایش برابری انسانها به مجرد انسان بودنشان یک امر بدیهی بود، به تقسیم بشریت به خلقهای مختلف بعنوان جدایی ظاهری می‌نگرید،

جدایی که بیشتر سد راه شکوفایی انسانیت طبیعی و منزه می‌باشد تا کمکی جمعی برای رشد آن. قومگرایی که برای خود حدود و ثغور قائل است و خود را از دیگران جدا می‌سازد را وی پیشداوری می‌داند که نیاز به رفع آن وجود دارد.

و اما لسینگ، با این وجود، وظیفه خود می‌داند که در اثر هنری و دراماتیک خود به کل خلق آلمان خودآگاهی جمعی فرهنگی بدهد. هر چند وی «فکر رتوفانه تأسیس یک تئاتر ملی برای آلمانی‌ها را» به باد استهزا می‌گیرد، چون بر آن است که «ما هنوز ملت نیستیم»، اما ساختن چنین ملتی را نه به مفهوم سیاسی - دولتی، بلکه به مفهوم فکری - فرهنگی، هدفی قابل ارج و شایسته تلاش می‌داند: «من در مورد قانون اساسی سیاسی سخن نمی‌گویم، بلکه تنها در مورد شخصیت اخلاقی (آلمانی‌ها). شاید بتوانیم بگوییم که این شخصیت برای ما به این معنی می‌باشد که ما نمی‌خواهیم شخصیت مستقل خود را داشته باشیم، چه که ما هنوز هواخواهان هر آنچه هستیم که خارجی باشد...»^{۱۸}. اینجا نطفه‌ها و مبادی اولیه اندیشه ملت فرهنگی خودمختار که فرهیختگان (آلمانی) از آن دفاع می‌کردند، بعنوان طرح و اندیشه‌ای در مقابل ملت دولتی (فرانسوی) یافت می‌شود. «ادبیات ملی آلمانی، تئاتر ملی و موسیقی ملی آلمانی مرزهای حکومت‌های آلمانی را درنوردیدند و یک قضاوت و سلیقه واحد را در بین آلمانی‌زبانها بوجود آوردند... نخبگان فرهنگی آلمان هویت ملی خود را تنها در مرزبندی با هژمونی طلبی فرهنگی فرانسویها بود که یافتند»^{۱۹}. نقشه بزرگ هررد (Herder) برای بوجود آوردن «مکانی برای دنبال نمودن مصالح همگانی»، تأسیس «یک آکادمی آلمانی» بود «برای همه خلقها و استانهای آلمان و سرآمدان آنها»، تا «کانونی باشد برای همه تلاشهای آموزشی و انسانگرایی ملت آلمان»^{۲۰}. اگر یوستوس موزر (Justus Möser) در مقاله‌اش «در باره زبان و ادبیات آلمانی» (۱۷۸۱) با لحنی انتقادی و منفی از میهن صرفاً «آموزش داده شده»^{۲۱} [میهن ساخته و پخته فرهیختگان] سخن به میان می‌آورد، فریدریش شیلر (Friedrich Schiller) در سال ۱۷۹۷ آن را مثبت می‌بیند و می‌گوید که: «رایش آلمان و ملت آلمان دو چیز متفاوت هستند... آلمانی، جدا شده از سیاست، ارزش مستقل خود را بنیاد نهاده و حتی اگر امپراطوری هم به زیر برود، کرامت و شخصیت آلمانی خدشه‌ناپذیر خواهد ماند. این ملت آنگاه یک فاکتور اخلاقی است. این فاکتور در فرهنگ و کاراکتر ملت زیست می‌کند، کاراکتری که مستقل از سرنوشت سیاسی ملت وجود دارد»^{۲۲}.

اینکه درک از ملت بعنوان یک اجتماع فرهنگی مبتنی بر زبان مشترک در اواخر قرن ۱۸ به چه میزان وسعت یافته بود و هواخواه داشت، با تعریفی که از ملت در فرهنگ لغت آلمانی آدلونگ، منتشره در سال ۱۷۷۶، ارائه شده، مشخص می‌گردد: «ملت، اهالی بومی یک سرزمین هستند، چنانچه که یک اصل و نسب مشترک داشته باشند، با یک زبان مشترک سخن گویند و به مفهوم اندکی تنگتر از طریق یک نحوه تفکر و عملکرد معین متمایز از خلقهای دیگر باشند، حال چه در چهارچوب یک کشور و دولت زندگی کنند و چه بین چند دولت تقسیم شده باشند»^{۲۳}.

مفهوم ملتی که به زبان مشترک بعنوان وجه مشخصه و تمایز عینی و فاکتور هویت‌ساز اتکا دارد، به میزان تعیین‌کننده‌ای از طرف یوهان گوتفرد هررد (Johann Gottfried Herder) (۱۸۰۳ - ۱۷۴۴) پایه‌ریزی شد و جا افتاد. از نظر هررد خلق [ملت] یک اشتراک اجتماعی است که اعضای آن از طریق یک زبان مشترک بعنوان رسانه و محصول زندگی معنوی با هم پیوند مستحکمی خورده‌اند. زبان و فرهنگ اما از هم تفکیک‌ناپذیرند. لذا خلق به یمن زبان به محمل فرهنگی تبدیل می‌شود.

هررد، برانگیخته و الهام‌گرفته از کانت (Kant)، از جمله به دلیل رفتن به سمینارهای وی در باره «جغرافیای فیزیکی» که در آن، تاریخ فرهنگ و ادیان هر یک از خلقها در پیوند با محیط جغرافیایی آنها تشریح می‌شد، آن طور که در مطلبی که مشترکاً با گوته (Goethe) در سال ۱۷۷۳ تحت عنوان «در مورد سنخ و هنر آلمانی» تدوین نمود، آمده است، فلسفه زبان و تاریخ خاص خود را بوجود آورد و به خود و دیگران در ارتباط با ویژگی‌های فرهنگی خلق آلمان آگاهی بخشید. در فلسفه زبان هررد ایده آل انسانگرایی این نویسنده نمود کامل یافته است. هررد در «نوشته‌ای در باره منشأ زبان» (۱۷۷۲) زبان را چنین تعریف می‌کند: «ارگان خرد و عملکرد اجتماعی، ابزار هر فرهنگ و تحصیل دانش، ریسمان معاشرت و ارتباط گرم با دیگران و [حفظ] سنن نیک، وسیله انتقال انسانیت به هر طبقه انسانی!». در جهان‌بینی وی رشد و تکامل هر یک از زبانهای ملی اقوام در خدمت توسعه کل بشریت، تعلیم و تربیت و فرهیخته شدن تمام توانایی‌های بشری قرار دارد. کوتاه سخن، وی معتقد به ظرافت‌یابی [غنی‌سازی] فرهنگی از طریق درنظرداشت و رعایت تفاوت‌های زبانی بود. از نظر وی هر خودویژگی فردی باعث اغنای «گنجینه مشترک اندیشه‌های انسانی می‌گردد که هر کس به شیوه خود سهمی در آن داشته است و این یعنی جمع اثرات همه هستی‌های انسانی». وی بر آن بود که تفاوت‌هایی که بین زبانها وجود دارند، تضادهای برطرف‌نشده‌ی نیستند و چنان نیستند که تفاهم متقابل خلقها بعنوان جمع مشترکی از تک‌افراد مختلف و خودویژه را ناممکن سازند. «رنگارنگی و تنوعی که در زبانهای انسانهای مختلف دیده می‌شود، از همان ذات و جوهر متافیزیک انسانی آنها سرچشمه می‌گیرد و بر همان بستر در حرکت است و نه خارج از آن». لذا همه دگرسانی‌های زبانی مربوط به احساس، جهان‌بینی، رنج و خلق اثر خودویژگیهای فردیت یافته‌ای در چارچوب گستره عالمگیر یگانه انسانیت می‌باشند و ارزش ویژه خود را از آن می‌گیرند. و این وحدت در وجود کثرت فرهنگی است که بوجود آمده است. از نظر هررد هیچ ملتی ارجح و برتر از دیگر ملتها نیست، اما همه با هم متفاوت هستند. [و این تفاوت را باید دید و ارج گذاشت و از همسانگرایی و تحمیل زبانی - فرهنگی دوری جست.] شالوده و تعیین‌کننده جهان اندیشه وی ایده فردباورانه و فردگرایی بشریت در یک تنوع جوهره‌ای متفاوت خلقها که بعنوان اجتماع مشترکی از افراد با خصائص مختلف، یک نوع زندگی خاص و ویژه خود را دارند، می‌باشد.

فلسفه تاریخ هر در که به ویژه در اثرش «ایده‌هایی برای فلسفه تاریخ بشریت» (۱۷۸۴) به رشته تحریر در آمده است، از این معرفت الهام می‌گیرد که امر شکل‌گیری خلقهای مختلف روند ترقی و توسعه کل بشریت را سرعت می‌بخشد و تنها بر بستر این فرآیند رشد فرهنگی ممکن می‌گردد. «بنابراین در نگاهی معین هر کمال انسانی فی‌الذات ملی، سکولار و در دقیق‌ترین نگاه خودویژه و منحصر به فرد است. هیچ چیزی به خودی خود شکل نمی‌گیرد، چنانچه زمان، آب و هوا، نیاز، جهان و سرنوشت محرک و عامل آن نبوده باشد». بدین ترتیب خلقها در عین حال به «حاملین واقعی یک روند کلی تاریخی هدایت شده از طریق تقدیر»^{۲۴} تبدیل می‌شوند. البته برای هر در ملت هیچگاه به خودی خود هدف نیست، بلکه همواره صرفاً شکل تاریخی و به همین جهت در حال تحول و رشد و شکوفایی انسانیت می‌باشد. وی بر آن بود که ملت همواره باید بر این امر آگاه باشد که او تنها در اشتراک و اجتماع با ملت‌های دیگر است که سهمی در کل بشریت دارد. وی با تعصب و دیوانگی نژادی بکلی بیگانه بود (مقایسه کنید کتاب هفتم، بخش یکم) و نمی‌توانست هیچ سودی در «روحیه قهرمان‌پروری تسخیرکننده سرزمینهای دیگر» ببیند.^{۲۵} بنابراین در کی که هر در از اهمیت اقوام/خلقها/ملت‌ها در تاریخ بشریت با به رسمیت شناختن منحصر بودن و ویژه - تاریخی بودن آنها ارائه می‌دهد، از روشنگری و انسانیت ژرف وی سرچشمه می‌گیرد. «پتانسیل» روشنگرانه - نقادانه ادراک و دیدگاههای وی - که خود متولد شرق پروس بود - برای نمونه در این نمود پیدا می‌کند که خود را از اسطوره‌ها و افسانه‌های تاریخی آلمانی‌های شرق و بالتیک عصر خود رها ساخت و خواستار یک بینش جدید و احترام‌آمیزتر آلمانی‌ها در ارتباط با خلقهای همسایه اسلاو و بالتیک شد که از آنها - برخلاف پیشداری رایج وقت در مورد «بربر بودن» شان - بخاطر خدمات جداگانه فرهنگی شان [به بشریت] تقدیر نمود.

در کنار زبان و فرهنگی که از طریق آن منتقل می‌شود، علی‌الخصوص تاریخ است که هویت ملی را می‌سازد. خلق بعنوان اجتماعی از هم‌سرنوشتان که تاریخ و رنج‌های مشترک آنها را به هم جوش داده، نمود می‌یابد. چنین است که لئوپولد فون رانکه (Leopold von Ranke) حتی معنی و ارزش رشد پیشرونده تاریخی را در این می‌بیند که طبیعت بسیار ویژه هر یک از ملت‌ها «[...] بطور مستقل شکل گیرد»^{۲۶}.

من مجموع مشخص می‌گردد که «جنبش تجددگرای آلمان در قرن ۱۸ بر شانه‌های روشنگری استوار است؛ به دیگر سخن، این جنبش بدون روشنگری غیرقابل تصور است»^{۲۷} که در آن جهان‌وطنی معنوی به تدریج این شناخت را پیدا می‌کند که خلقها و رای عمومی‌ها و تشابهاتی که دارند، از ویژگیهای تاریخی خاص خود نیز برخوردارند. از همین جا میرهن می‌گردد که تمرکز روشنگری و رومانیک آلمانی روی خلق بعنوان جامعه زبانی، فرهنگی و هم‌تبار، یک واکنش ضد روشنگری، ضد فرانسوی نیست، آنطور که بارها ادعا شده است، بلکه در درجه نخست از یک «ضرورت» سیاسی خلق فاقد دولت آلمان زائیده شد. آن زمان که در فرانسه «خودآگاهی سیاسی در حال رشد ملت در حال شکل‌گیری، سمتگیری خود را در راستای دولت قبلاً بوجود آمده یافت و توانست بیابد»^{۲۸}، می‌بایست خودآگاهی وحدت‌گرای آلمانی‌ها به دلیل نبود یک سازمان سیاسی واحد (با وجود دولت رایشی که نه به مثابه یک دولت ملی، بلکه فراملی و چون یک چتر و حلقه به هم پیوسته بین دولتهای اقلیمی آلمانی عمل می‌کرد) بر طبق معیارهای طبیعی اجتماع مشترک ساز فراتر و پیش‌تر از دولتی چون زبان، تبار، تاریخ و فرهنگ شکل و سمت و سو گیرد.

تا از تأمل در تاریخ خودی، خلاقیت‌های شاعرانه خودی و خودیابی فیلسوفانه خلق آلمان یک خودآگاهی و یگانگی سیاسی بوجود آمد، زمان طولانی سپری گشت. روند شکل‌گیری خودآگاهی سیاسی تنها پس از انقراض رایش قدیم با تسلط یافتن ناپلئون بر آلمان بود که آغاز گشت. و سلطه ناپلئون که از سوی بسیاری از دانشوران آلمانی (و نه تنها از طرف ژاکوبین‌های این کشور)^{۲۹} به دلیل ایده‌آلهای از انقلاب فرانسه الهام گرفته آنها و همچنین به سبب تحریک تجددگرایی که در نتیجه صدور انقلاب به سرزمینهای آلمانی عملاً بوجود آمده بود، ابتدا بعنوان رهایی از سلطه خفقان‌آور دولتمداری طبقات بالا با شور و شوق زیادی مورد استقبال قرار گرفت، بزودی بطور فزاینده‌ای بعنوان سلطه بیگانه نگریسته شد که می‌بایست مشترکاً از آن رهایی یافت. بنابراین، این ابتدائاً «تجربه سلطه بیگانگان» (اف. شنابل) بود که آرزوی حاکمیت خودی بر خود را بوجود آورد. بسیج ملی آلمانی‌ها در جنگهای آزادیبخش صورت می‌گیرد. اینکه، این تجربه کردن احساسی سلطه بیگانه است که موجب بیداری خودی می‌گردد، یک واقعیت تجربی روانشناختی می‌باشد. البته در اینجا وجه تعیین‌کننده مرزبندی با دیگران^{۳۰} که همه ملت‌سازها از آن برخوردار بوده‌اند - یعنی «تیین و شناسایی خود از طریق مشخص کردن دشمن»^{۳۱} - ریشه‌دارتر است و بخشاً به شیوه مسأله‌سازی به ادعاهای سلطه‌جویانه مبتنی بر برتری فرهنگی ادعایی و خوارشماری رقت‌انگیز و رد فرهنگ بیگانه (فرانسوی) مبدل گشت. «چنین بود که در سالهای افول و تحقیر میهن‌پرستی آلمانی‌ای که در مقاومت تجدید حیات و رشد می‌یافت، ضرورتاً جنبه‌هایی از ناسیونالیسم خشن، نظامی و انقلابی را به خود گرفت»^{۳۲}.

اصل ملیت در آلمان به سبب اینکه در مراحل آغازین خود به تمامی در ایده‌آل جهان‌وطنانه انسانیت، فرهنگ، دانش همگانی و اخلاقی ریشه داشت، در این زمان هنوز از دینامیسم و اهریمن قدرت که در فرانسه ظهور یافته بود، برخوردار نبود»^{۳۳}. اما مفهوم رمانتیک آلمانی خلق [ملت] با ورود به حوزه سیاسی معصومیت خود را از دست داد. در این کشور به مجردی که رومانتیسم خلق با احساسات سیاسی آغشته گردید و با این رویکرد از بستر و شالوده تاریخی - نظری انسان‌گرایانه و روشنگرانه آن گسست، خطر تبدیل آن به ناسیونالیسم افراطی و امپریالیسم گسترش یافت. در این برهه اندیشه‌های هر در که پیوند خلقها [ملت‌ها] شالوده آن بود، سوء تعبیر و سیاسی شده، می‌رود که به یک ایدئولوژی سلطه‌جویانه خلقهای دیگر خار و خفیف شمار مبدل گردد.

یوهان گوتلیب فیشته (Johann Gottlieb Fichte) در سالهای ۱۸۰۷/۰۸ در سخنرانیهایی که در برلین اشغال شده توسط فرانسویها خطاب به «ملت آلمان» ایراد نمود، ابتدا مفهوم خلق [ملت] رومانتیکها را بکار گرفت و گفت: «طبیعت معنوی قادر است که جوهر بشریت را تنها در ... تکثر و تنوع تک‌ها و جزءها در کل، یعنی خلقها، نمایان سازد و این خلقها تنها در صورتی که آزاد باشند، خود را بر اساس ویژگیهای خود رشد داده، تکامل بخشند، بسازند و سامان دهند، سیمای خدایی‌شان به شکل واقعی نمود می‌یابد».^{۳۴} وی بر اهمیت وجه تاریخی نیز برای بوجود آمدن ملتها تأکید می‌نماید: «تاریخ مشترک نقش تعیین‌کننده‌ای در ساختن خلق دارد».^{۳۵} سپس در وی (ظاهراً) تغییر رویکرد به سیاسی شدن صورت می‌گیرد: «هر جایی که یک زبان ویژه‌ای وجود داشته باشد، یک ملت ویژه هم وجود دارد»، «و این ملت محق است، مسائل خود را بطور مستقل حل و فصل کند و حکومت تشکیل دهد».^{۳۶} و این به اعتقاد فیشته برای آلمانی‌ها هم صدق می‌کند؛ ملتی که ویژگی‌اش «اتفاقاً موجودیت بدون دولت و فرای دولت، آموزش دیدگی فکری و نظری» می‌باشد.^{۳۷} البته آنچه فیشته با تشکیل دولت واحد آلمانی در آرزوی دستیابی به آن است، به تحقق رسیدن یک ایده ملی نیست، بلکه عینیت بخشیدن «یک ایده‌آل جهانگرا و جهانشمول اخلاقی»^{۳۸} است: بنابراین از نظر وی رسالت و مضمون وحدت خلق آلمان این نیست که «یک نوع خودویژگی خاص آلمانی را جامه عمل بپوشاند، بلکه این است که شهروند آزاد را متحقق سازد».^{۳۹} وی بر آن بود که اولین وظیفه آلمانی‌ها عبارت از این می‌باشند «که آنها به خود درک و آگاهی بدهند»، آنهم در امر «متحقق ساختن خود [و آرزوهای خود] در آزادی».^{۴۰} هر چند وی در سمینار کشورداری در سال ۱۸۱۳ یک رسالت تاریخی مفرط برای خلق آلمان به مثابه یک «خلق اصیل»^{۴۱} قائل می‌شود و نوید می‌دهد که «بدین گونه زمانی از آنها (آلمانی‌ها) یک امپراطوری واقعی قانونگرا، طوریکه تا کنون جهان گونه آن را به خود ندیده باشد ... برای آزادی، بنا شده بر عدالت همه آنانی که یک چهره انسانی برخوردارند»^{۴۲} بوجود خواهد آمد، اما این درک هنوز برای تحقق یک ایده‌آل سترگ فرهنگی یعنی خرد است که در وی وجود دارد.^{۴۳} این «امپراطوری واقعی» که فیشته مطرح می‌سازد، یک رایش فرضی، معنوی، متافیزیکی و نه واقعی و سیاسی می‌باشد. مدنظر وی «تسخیرات اخلاقی» با «روح ملی آلمانی» بوده است. هر چند فیشته در «طرح یک رساله سیاسی در بهار ۱۸۱۳» آرزوی «استبداد برای آلمانی» را نمود، با این حال وی نه از استبداد گرایی و خود کامگی، بلکه از «پرورش انسان برای آزادی»^{۴۴} هواخواهی کرده است.

و بالاخره اینجا «رابطه ایده ملی آلمانی با پیش شرطهای اساسی عام و انسانگرایانه‌اش» پابرجا باقی می‌ماند.^{۴۵} اما «ایدئولوژی» فیشته که گاه خوشونت‌آمیز نیز به نظر می‌آید، همچنین تصوراتش از ملی بودن و ایده «دولت مطلق» از لحاظ واقعیت سیاسی سوء تفاهم آور هستند. سیاستمداران و ژنرالها به اندازه کافی بی‌رحم و بی‌ملاحظه بودند که با توسل به شعارهای احساسی و تصوراتی که از دشمن در روانها وجود داشت، «نفرت ملی» را برانگیزانند و مردم را برای شرکت در «جنگ ملت» فرابخوانند.^{۴۶} برای نمونه فرایهر فون شتاین (Freiherr vom Stein) اعلام می‌دارد: «تنها از طریق تحریک و جوشاندن روح ملی می‌توان تمام نیروهای مادی و معنوی آن را رشد داد»، و ارنست موریتس آرنست (Ernst Moritz Arndt) خواهان این می‌گردد که برای همه آنانی که بر علیه فرانسه ناپلئونی وارد جنگ می‌شوند، باید این خطبه خوانده شود که «آنها خلقی بهتر از فرانسویها می‌باشند و به همین جهت نباید اجازه بدهند، فرانسویها اربابان آنها باقی بمانند». اما ویلهلم فون هومبولت (Wilhelm von Humboldt) دورنمای یک دولت واحد ملی آلمانی را از لحاظ قدرت سیاسی به استهزا گرفت و ندا سر داد که «در چنین حالتی کسی نمی‌تواند مانع اشغالگر شدن دولت آلمان گردد، چیزی که هیچ آلمانی اصیلی نمی‌تواند طالب آن باشد؛ چرا که همه تاکنون می‌دانند که ملت آلمان چه مراتب مهم فکری و علمی را کسب نموده است، آن هم زمانی که سمتگیری سیاسی به خارج را نداشته است، اما اصلاً مشخص نیست که همچون سمتگیری چه عواقبی از این نظر می‌تواند داشته باشد».^{۴۷} اما چنین هشدار و اختطاری تحت‌الشعاع امواج خیزش برداشته و سرمست‌کننده جنبش ملی قرار گرفت و شنیده نشد.

ارنست موریتس آرنست در سرود میهن که در سال ۱۸۱۳ نگاشت و از لحاظی می‌توان گفت که اولین سرود ملی آلمان می‌باشد، سوال نمود که «وطن آلمانی‌ها کجاست؟ آیا بایرلاند است؟ آیا شوابن است؟». پاسخ خود وی چنین بود: میهن آلمان هر آنجایی است که در آن به آلمانی صحبت می‌شود: «تا آنجا که زبان آلمانی طنین می‌افکند و خدا در آسمان سرود می‌خواند». بنابراین از نظر وی آلمان می‌بایست «کل آلمان»، کل مناطق آلمانی‌نشین باشد. در همین مفهوم ملت که چنین بر مبنای زبان تعریف می‌گردید و درک ملی بسیار فراگیری را نمایان می‌ساخت، مواد منفجره سیاسی نهفته بود: لازمه به واقعیت مبدل نمودن آن نه تنها انحلال «بوند آلمان» بود که با وجود ناخرسندیهای بزرگ جنبش ملی پس از جنگهای رهائی‌بخش در کنگره وین ۱۸۱۵ با خواست و اراده قدرتهای بزرگ اروپایی به شکل سازماندهی چندملیتی بوجود آمده بود، بلکه همچنین ضرورتاً بوجود آمدن اختلافات و مشکلات جدید ملی بود با اقلیتهای قومی و فرهنگی در مرکز و شرق اروپا، جایی که ترکیبی از گروههای قومی مختلط سکونت داشتند و آنها را از لحاظ ارضی و اقلیمی نمی‌شد از هم جدا نمود.^{۴۸} «پیامدهای انقلابی آن برای نظم سیاسی اروپای شرقی و مرکزی مبرهن بود؛ شکست جنبش ملی ۱۸۴۸/۴۹ آلمان که هدف تشکیل دولت ملی را دنبال می‌نمود، در آن کنگره به تصویب رسیده بود».^{۴۹}

البته شکست قانون اساسی «کلیسای پاول» نباید این واقعیت را لاپوشانی کند که در اینجا تلاشی راهگشا انجام گرفت، تا «دو ایده متفاوت ملی، یعنی ایده ذهنی - سیاسی ملی مرهون از انقلاب فرانسه و ایده عینی - فرهنگی ملی الهام‌گرفته از رومانتیک آلمانی»^{۵۰}، با هم ترکیب گردند و یک سنتز جدید را بوجود بیاورند. قانون اساسی رایش مصوب مجلس ملی مؤسسان و قانونگذار آلمان یک اقدام دمکراتیک خلق مستقل آلمانی بود که با آن خود را بعنوان یک سوژه سیاسی واحد بنیاد نهاد. «نه از ادغام و وحدت ایالتها، بلکه از اراده مستقل خلق قرار بود که رایش به عنوان دولت ملی تشکیل گردد».^{۵۱} اما این نظام سیاسی نه قرار بود و نه قادر بود که به یک دولت واحد ملی بر طبق الگوی

یک جمهوری واحد و تجزیه‌ناپذیر مبدل گردد. بر اساس قانون اساسی مصوبه می‌بایست که در انطباق با تقسیمات و مناطق تاریخی شکل گرفته آلمان نظامی فدرال بوجود بیاید که در آن هر یک از دولتهای آلمانی استقلال خود را چنانچه بر طبق پاراگراف ۵ این قانون در آن محدود نشده باشند، حفظ نمایند. اما از آن با اهمیت‌تر اعلان حمایت و صیانت از ملیتهاست که در مصوبه حقوق پایه‌ای قید شده بود.^{۵۲} پاراگراف ۱۸۸ در انطباق با آن «به همه اقوامی که در آلمان به زبان آلمانی سخن نمی‌گویند، رشد فرهنگی ...، مشخصاً برابری حقوقی زبان آنها و در مناطقی که سکونت دارند، استقلال در اداره امور دینی، در آموزش و پرورش، اداره داخلی و امور حقوقی» را اعطا نمود؛ مقرره‌ای که با آن در درجه نخست ارائه پاسخ درخور به واقعیت جند خلقی بدون اتریش به مفهوم «پذیرش و به رسمیت شناختن تقسیمات قومی و طبیعی اقلیتها و برابری حقوقی آنها در مقابل خلق برخوردار از اکثریت» مدنظر بود و بدین ترتیب عناصر مهمی از صیانت از اقلیتها را در برگرفته بود.^{۵۳} به همین جهت می‌توان با قضاوت کونه (Kühne) موافق بود، آنگاه که می‌گوید: «در صورت رعایت کافی پاراگراف ۱۸۸ قانون اساسی رایش، از سال ۱۸۴۹ یکی از پرخطرترین مشکلات عصر ناسیونالیسم اروپایی اگر حل هم نمی‌شد، دست کم در اروپای مرکزی تا اندازه زیادی تعدیل می‌یافت. - و بدین ترتیب ایده آل‌یزم این چنین شدید مورد نکوهش قرار گرفته تصویب‌کنندگان این قانون مخصوصاً بخاطر این بند به مثابه رئالیسمی دوراندیشانه نمایان می‌شود».^{۵۴}

۴. مفهوم «فرانسوی» و مفهوم «آلمانی» ملت تاز، آنتی‌تاز، سنتز

تأملات فوق به اندازه کافی نشان دادند که هر دوی این مفاهیم و تعاریف نقاط ضعف و قوت خود را دارند. برای نمونه مفهوم اراده‌گرایانه فرانسوی از ملت که بر برابری مدنی و شهروندی تأکید دارد، از طرفی اصولاً انعطاف بیشتری در مقابل قومیت‌های دیگر دارد، چنانچه بخواهند تنها به ملت دولتی تعلق داشته باشند و چنین تمایلی را از طریق کسب تابعیت به اثبات برسانند. اما از طرفی دیگر این برداشت عام‌گرایانه و واحدنگرانه از ملت، جامعه را تحت عنوان «یک ملت واحد و تجزیه‌ناپذیر» به شیوه‌ای پندارگرایانه و افسانه‌ای تحریف و مصادره به مطلوب می‌سازد و اراده به اصطلاح «عمومی» که به تنهایی نقش تعیین‌کننده را برای تعیین «اراده ملت» داراست، اراده جوامع کوچکتر، مثلاً اقلیت‌های قومی داخلی را از اعتبار و اهمیت سیاسی به کلی ساقط می‌سازد. دولت ملی سنخ فرانسوی «یک گرایش واحدسازی و آسیمیلیسیون را در خود نهفته دارد، گرایشی که تنوع قومی را اساساً به مثابه یک مشکل ظاهر می‌سازد».^{۵۵} چنین بود که اولین برنامه خودمختاری برای کورزیک از بررسیهایی که بعداً از لحاظ قانون اساسی آن کشور از سوی مجلس مؤسسان از آن شد، فائق بیرون نیامد و لذا از سوی ارگان نامبرده مورد قبول واقع نشد^{۵۶}، چرا که بر طبق برداشت این ارگان، این خودمختاری وحدت خدشه‌ناپذیر خلق فرانسه را زیر سوال می‌برد. آری، فرانسه از منظر قانون اساسی اش تنها شهروند فرانسوی را می‌شناسد، نه باسکها، برتونها، الزاسیها و یا کورزیکها.

اما مفهوم آلمانی ملت «حجیم‌تر» از مفهوم فرانسوی آن است: از دید «آلمانی» انسانها به خلق [ملت] شکل گرفته از طریق زبان، تبار، تاریخ و فرهنگ به مثابه اجتماع مشترکی از هم‌سرنوشتان تعلق دارند، به داخل آن زائیده می‌شوند، به درون آن رشد می‌یابند؛ تعلق ملی - قومی آنها از طریق زبان مادریشان مادام‌العمر و گریزناپذیر پابرجا خواهد ماند^{۵۷}. نمی‌توان آن را جبرگرایانه با یک تصمیم‌گیری ساده از خود سلب نمود و از چارچوب آن خارج شد و به این مفهوم به خلق [ملت] دیگری پیوست. از سویی دیگر ملت به چنین مفهوم خاص و تاریخی بهتر قادر است ویژگیهای زبانی، فرهنگی و تاریخی خلقها و گروههای مختلف قومی را به شیوه شایسته در نظر بگیرد و رعایت کند. هر چند که این واقعیت دارد که این

«دمکراسی و حقوق بشر به تنهایی قادر به حل معضلات ویژه اقلیت‌های قومی و ملی نیستند و به خودی خود تضمینی کافی برای ادامه حیات و رشد و شکوفایی [حتی] فرهنگی آنها بشمار نمی‌آیند.»

اساساً «نرمی» که درصدد بنای دولتهای ملی بعنوان یک موجود تا حد ممکن همگون می‌باشد است که گروههای از لحاظ فرهنگی ملی ناهمگونی ساکن کشور را به اقلیت‌های قومی [تبدیل می‌کند]^{۵۸}، اما با این وجود این اقلیت‌های قومی «به یمن همین اصل ملی مورد پشتیبانی و صیانت نیز قرار می‌گیرند»^{۵۹}. به ویژه مفهوم خلق به تعبیر انسانگرایانه هر در قادر است که همزمان آگاهی و علاقمندی لازم برای موقعیت ویژه و ضرورت صیانت از اقلیتها را اعتلا دهد. این نباید اتفاقی باشد که در مخصوصاً مناطق آلمانی‌زبانی که در آنها مفهوم «آلمانی» خلق [ملت] جا افتاد، بیشتر از هر جای دیگری مسائل مرتبط با حقوق خلقها و اقلیتها پی‌درپی در کانون تحلیلهای تئوریک و تلاشهای گوناگون عملی قرار داشته‌اند و دارند.

به همین جهت باید قاطعانه دست رد به سینۀ تمام تلاشهایی زد که مفهوم «آلمانی» و «فرانسوی» خلق [ملت] را به صورت وحشتناک ساده‌ای در مقابل هم قرار داده و تعبیر «فرانسوی» از خلق [ملت] را روشنگرانه، مدرن، غربی و مترقی و تعبیر «آلمانی» از این مفاهیم را عرفانی، واپسگرا - رومانتیکی و بیگانه‌ستیز معرفی می‌کنند. اصولی این می‌باشد که هر دو مفهوم با هم تلفیق گردند، چون هر دوی این مفاهیم از زاویه‌های متفاوتی شناخت‌های مکمل و نه (الزاماً) متضادی را بدست می‌دهند، معرفتهایی که تنها با در نظر گرفتن و رعایت مجموع آنها و

با اجرا و عینت بخشیدن سیاسی و حقوقی آنها می‌توان شرایط هنجاری و نورماتیو لازم برای تأمین همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های قومی مختلف در چارچوب یک کشور چندقومی را فراهم آورد.

در این رهگذر ضروری است که ابتدا و در درجه اول به طرح و اندیشه ملت مدنی بطور حتمی پایبند ماند و نباید به زمان قبل از روشنگری سیاسی، به زمان قبل از اندیشه‌های ۱۷۸۹ برگشت. دموکراسی که جوهر و گوهر آن خلق سیاسی خودآگاه است، بر طبق تمام تجارب تاریخی بخشاً پرنجی که از آن زمان از آزمودن مدل‌های دیگر حاکمیت کسب گردیده‌اند، با تشخیص انسانی بهترین و به همین جهت معتبرترین شکل سازماندهی و ساماندهی آزادی سیاسی است. البته غیرتاریخی خواهد بود چنانچه تصور کنیم که این خلق (دولتی) آفرینشی از نیستی بدون شرایط واحد‌گرایی عینی بعنوان اجتماعات عقیدتی صرف بوجود می‌آیند.^{۶۱} ارنست رنان (Ernest Renan) هم با جمله مشهورش «وجود هر ملت یعنی همه‌پرسی روزانه»^{۶۲}، حضور مستمر و نه هستی ملت را به فرآیند روزانه می‌گذارد.

البته دموکراسی و حقوق بشر به تنهایی قادر به حل معضلات ویژه اقلیت‌های قومی و ملی نیستند و به خودی خود تضمینی کافی برای ادامه حیات و رشد و شکوفایی [حتی] فرهنگی آنها بشمار نمی‌آیند. صیانت از اقلیتها تلفیق و ترکیب هر دو مفهوم از ملت و تبدیل آن به یک طرح جامع و واحد را ضروری می‌سازد. اما چگونه می‌توان دفاع و صیانت از اقلیت‌های ملی را در انطباق با اصول دموکراتیک سازماندهی نمود؟ برای اینکه نه نظام دولتی («ملی») به انحلال کشیده نشود و نه نابرابریهای ضددموکراتیک و غیرقابل قبول شهروندان آحاد اقلیت‌های ملی پابرجا بماند، در گام نخست در پیشگیری (بسته به شرایط تاریخی و موقعیت کنونی) یکی از دو راه حل خودمختاری سرزمینی [جغرافیایی] یا خودمختاری شخصی الزامی است. این طرح، اندیشه پایه‌ای دولتمداری مدرن، یعنی حق تعیین سرنوشت خلق را می‌پذیرد و آن را در داخل کشور عینت می‌بخشد، به این ترتیب که نظام دولتی الزاماً باید از حالت واحد و متمرکز آن درآمده و اقتدار سیاسی به شکل نوین تقسیم [یعنی به شیوه فدرال توزیع] گردد. این شکل از ساماندهی دولتی را نباید با انحلال و تجزیه یکی گرفت. [...]

۵. آینده ملت‌های اروپایی و مفهوم ملت در اروپای متحد

اروپای رشدیابنده فرای دولتهای ملی نیز از لحاظ سیاسی تنها می‌تواند یک اروپای تقسیم‌بندی شده، فرای ملل و اقوام اروپایی، اما نه به مثابه کلتی که بر خلقهای تشکیل دهنده آن چیره شود و آنها را منکوب سازد و همچنین به خاطر ملتها و دموکراسیهای آنها و وجود تعداد زیاد اقلیت‌های قومی یک اروپای بنا شده بر اساس اصل به رسمیت شناختن تکثر و تنوع در عین وحدت^{۶۳} باشد. باید با ایده خیالی یک «خلق اروپا» که تنها بطور مصنوعی آن را می‌توان تراشید، وداع گفت؛ تنها «تحقق یک اتحادیه دم‌افزون متحد خلقهای اروپا» می‌تواند هدف باشد (ماده ۱، بند ۲ قانون اساسی اروپا^{۶۴})؛ تابعیت اتحادیه (ماده ۱۷ به بعد قرارداد تأسیس جامعه مشترک اروپا) تابعیت واحد اروپایی را بوجود نمی‌آورد. رابطه ویژه - تاریخی دولت ملی با دموکراسی^{۶۵} به این سهولت از میان نخواهد رفت. حق با لئونل ژوسپین (Lionel Jospin)، نخست‌وزیر فرانسه است که می‌گوید: «ملت مکانی است که در آن قلب دموکراسی می‌زند و بزرگترین همبستگی نمود پیدا می‌کند.» اما ملت تنها باید با علم بر خودویژگی خود، خود را باز کند و آماده نباشد، خود را بسته کرده و مطلق قرار دهد، بلکه با حقوق برابر بخشی از یک کل بزرگ باشد و خود را در آن ادغام کند.^{۶۶} ملت هر چه کمتر در مقابل نیروهای تأثیرگذار خارج که با آنها یک اتحاد بزرگتر را ساخته انزوا، خودمداری و رسوخ‌ناپذیری پیشه کند، با همان اندازه هم نباید در داخل خود با نیت تحمیل همگونی، آری، اونیفرمگرای قومی بر فراگرایی افراطی خود اصرار ورزد. به همین جهت باید خانه اروپا نه تنها برای خلقهای ساکن اتحادیه اروپا، بلکه برای حیات گروه‌های و اقلیت‌های قومی بسیاری که در آن زندگی می‌کنند، نیز سامان داده شود. لازمه آن قبل از هر چیزی به رسمیت شناختن یک «سطح سومی»، یعنی ساختارهای خودمختار منطقه‌ای می‌باشد که به صورتهای مختلف قابل تصور هستند. طرحهای اولیه تاکنونی بیشتر محتاطانه یک «اروپای مناطق» در قوانین اتحادیه اروپا^{۶۷} باید - علی‌الخصوص در راستای سعادت گروه‌های قومی و به همین اعتبار در خدمت به منافع کلی اروپا - از لحاظ نهادی تقویت و مستحکم گردند؛ چون تنها در این صورت است که خانه اروپا از یک چهارچوب من‌مجموع مقاوم و پایدار برخوردار خواهد بود و قادر خواهد گردید در انطباق کامل با تنوع قومی که وجه مشخصه خلقهای ساکن این قاره می‌باشد، عمل کند.^{۶۸}

خیلی پیشتر هر در نیز مشابه کانت از ضرورت ایجاد اروپای از لحاظ سیاسی متحد، اما در عین حال متنوع و متکثر در شمایل یک «اتحادیه/جامعه متحد/فدرالیسم خلقهای اروپا» سخن به میان آورده بود. وی «روح تجارت در اروپا» را بعنوان یکی از چرخهای «موتور اروپا در کل» و «فرهنگ تعقل‌گرا در اروپا»^{۶۹} را بعنوان محرک و انگیزه اصلی آن معرفی بود. هر در همچنین نوشت: «اینکه فرهنگ نو اروپا چه نوعی می‌تواند باشد، از آنچه گذشت مشخص است: تنها فرهنگ انسانها، آنهم آنطور که بودند و می‌خواهند باشند.» وی تأکید نمود که «انسانها هنوز به پرورش فرم‌مرزی و عمومی تمام طبقات و خلقها از طریق آموزش و دانشورزی، حقوق و قانون اساسی نمی‌اندیشند.» و متعاقب آن می‌پرسد: «اما اگر زمانی به آن بیانیدشند، چه خواهد شد؟» هر در خود خوشبینانه پاسخ می‌دهد: «و آن گاه خردگرایی و فعالیت‌های فزاینده مشترک انسانها بر اساس تعقل گسترش خواهند یافت و آنها [بر پایه همین رویکرد ویژه - تاریخی و بستر فرهنگی فراگیر] راه خود را بطور استوار خواهند پیمود...»^{۷۰} با آرزوی پیروزی فرهنگ سیاسی خردگرا در اروپا [و در کل گیتی]!

منبع:

HILLGRUBER, CHRISTIAN: *Minderheitenschutz und Volksbegriff in der ideengeschichtlichen Diskussion seit der Aufklärung*. In: BLUMENWITZ, Dieter; GORNIG, Gilbert H.; MURSWIEK, Dietrich: *Minderheitenschutz und Demokratie* (Beitrag der 20. Fachtagung vom 6. - 8. März 2002), Duncker und Humblot, Berlin 2004, 204 S., staats- und völkerrechtliche Abhandlungen der Studiengruppe für Politik und Völkerrecht Bd. 20, Best.-Nr.: 12912374, EAN: 9783428115723, ISBN: 3428115724, EUR 86,80.

پاورقی‌ها

- 1 E.-W. BÖCKENFÖRDE در ص ۳۴ مقاله‌ای تحت عنوان *Die Nation – Identität in Differezz* («ملت - تفاوت در هویت») که در کتابی با نام همان نویسنده تحت عنوان *Staat, Nation, Europa* («دولت، ملت، اروپا») در سال ۱۹۹۹ در فرانکفورت منتشر گردیده، دو مفهوم متفاوت از ملت را از هم متمایز می‌سازد که با مفاهیم این نوشتار تا اندازه‌ی زیادی از لحاظ محتوا منطبق می‌باشند: یکی «مفهوم سیاسی - اراده‌گرایانه از ملت می‌باشد که در فرانسه و همچنین در آمریکا حاکم می‌باشد» و دومی «مفهوم قومی - فرهنگی از ملت که در آلمان و همچنین در اروپای شرقی و مرکزی رایج است».
- 2 مفاهیم به نقل از E. R. HUBER, LESSING, KOPSTOCK, MÖSER و تغییر از مفهوم روشنگرانه ملت به مفهوم ویژه - تاریخی: مجله *Zeitschrift für die gesamte Staatswissenschaft* («مجله کلیه علوم دولتی»)، شماره ۱۰۴ (۱۹۴۳)، ص ۱۲۱ - ۱۵۹، ۱۳۲.
- 3 ص ۴۰ نسخه آلمانی این اثر که از سوی OTTO BRANDT در سال ۱۹۲۴ تحت عنوان *Was ist der dritte Stand?* («طبقه سوم کیست؟») ترجمه و منتشر گردید. امانوئل کانت چند سال بعد (۱۷۹۷) در اثری به نام *Metaphysik der Sitten* («متافیزیک سنتها») دولت را بعنوان «وحدت جمعی از انسانهای تحت قوانین حقوقی» تعریف نمود.
- 4 منبع نامبرده در زیر نویس ۳.
- 5 در همان اوان این A. DE TOCQUEVILLE بود که در *L'Anien Reégime et la Révolution* (پاریس، ۱۸۵۶) این تز مشهور را طرح نمود که انقلاب در ارتباط با روند تمرکزگرایی، ادامه و به سرانجام رساندن انقلاب بوده است (مقایسه کنید بخش دو، فصل ۲ و ۵).
- 6 منبع نامبرده در زیر نویس ۳، ص ۹۲.
- 7 در E. R. HUBER *Deutsche Verfassungsgeschichte seit 1789* («تاریخ قانون اساسی آلمان از سال ۱۷۸۹»)، جلد ۱، چاپ اول، شتوتگارت ۱۹۵۷، پاراگراف ۱ بخش دو، ص ۱۱، ۱۲.
- 8 منبع نامبرده در زیر نویس ۳، ص ۴۲ به بعد.
- 9 A. SOBOUL در *Die große Französische Revolution. Ein Abriß ihrer Geschichte (1789 - 1799)* («انقلاب کبیر فرانسه. مجملی از تاریخ آن ۱۷۹۹ - ۱۷۸۹»)، بخش ۱، فصل ۲، دو: تمرکزگرایی و خودمختاری، ص ۶۴ - ۶۰، ۶۱.
- 10 در این خصوص رجوع کنید به A. SOBOUL (منبع نامبرده در زیر نویس ۱۰)، بخش ۱، فصل ۳، سه، ص ۱۶۷، که از زبان MIRABEAU چنین نقل می‌کند: «بالاخره از یک تقسیم‌بندی [ساختار اداری] جانبداری می‌کنم که به نحوی به عنوان یک نوآوری بزرگ نمود پیدا نکند؛ که - اگر اجازه داشته باشم سخنانم را این چنین بیان کنم - میسر می‌سازد که به پیشداوریها و حتی به تصورات انحرافی پرداخته شود؛ که تمام استانها به یک میزان در پی دستیابی به آند و بر اساس حالت و وضعیت شناخته شده کنونی بنیاد شود».
- 11 مقایسه کنید در این زمینه A. SOBOUL (منبع مندرج در زیر نویس ۹)، بخش ۱، فصل ۳، سه، ص ۱۶۸.
- 12 نگاه کنید به A. SOBOUL (منبع مندرج در زیر نویس ۹)، بخش ۲، فصل ۲، یک، ص ۲۳۹.
- 13 نگاه کنید به A. SOBOUL (منبع مندرج در زیر نویس ۹)، بخش ۲، فصل ۳، یک، ص ۲۸۴ - ۲۸۲، ۲۹۰.
- در ارتباط با برداشتهای متفاوت از «قیامهای فدرالیستی» ۱۷۹۳ و تعابیر مختلف از فدرالیسم در فرانسه از طرفی نگاه کنید به P. J. PROUDHON در *Du prinipe fédératif et de la nécessité de reconstituer le parti de la Révolution* («در مورد اصول فدراتیو و ضرورت بازسازی حزب انقلابی»)، پاریس ۱۸۱۳؛ در HEDWIG HINTZE *Staatseinheit und Föderalismus im alten Frankreich und in der Revolution* («وحدت کشور و فدرالیسم در فرانسه قدیم و در انقلاب»)، شتوتگارت ۱۹۲۸، و از طرفی دیگر - به جای تاریخ‌نویسی «رسمی» فرانسوی - A. MATHIEZ در *Annales historiques de la Révolution française* («تقویم تاریخی رویدادهای انقلاب فرانسه»)، مجلد، ۱۹۲۸، ص ۵۸۱ به بعد، ۵۸۵ - ۵۸۳. برای مطالعه خلاصه نظرات موجود در این زمینه رجوع کنید به A. DE FRANCESCO در *Föderale Konzeptionen im europäischen Denken zwischen 1789 und 1848* («طرحهای فدرالیستی در اندیشه اروپایی بین ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸»)، مندرج در M. KIRSCH/P. SCHIERA *Verfassungswandel um 1848 im europäischen Vergleich* («تحول قانون اساسی حول ۱۸۴۸ در یک مقایسه اروپایی»)، برلین ۲۰۰۱، ص ۷۷ - ۶۳، ۶۸ - ۶۶، ۷۵ و ۷۶.
- 14 H. HATTENHAUER در *Europäische Rechtsgesichte* («تاریخ حقوق اروپا»)، چاپ سوم، هایدلبرگ ۱۹۹۹، بند شماره ۱۸۱۹، ص ۶۲۴ و ۶۲۵.
- 15 در این زمینه نگاه کنید به H. SCHULZE در *Staat und Nation in der Europäischen Geschichte* («دولت و ملت در تاریخ اروپا»)، مونیخ ۱۹۹۴، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.
- 16 F. SCHILLER در *Sämtliche Werke* («مجموعه آثار»)، منتشر شده از سوی G. FRICKE و H. G. GÖPFERT، جلد ۱، چاپ سوم، مونیخ ۱۹۶۲، ص ۲۶۷.
- 17 G. WIELAND در *Patriotischer Beitrag zu Deutschland höchstem Flor ...* (مساعی میهنپرستانه از قماش والای...)، در *Sämtliche Werke* («مجموعه آثار»)، جلد ۳۰، ۱۸۵۷، ص ۳۶۷ - ۳۶۴. در باره موضوع ویلاندهمچنین بنگرید به H. SCHULZE (منبع نامبرده در زیر نویس ۱۵)، ص ۱۸۲ با زیرنویس ۱۰۰.
- 18 *Hamburgische Dramaturgie (1768)* («نمایشنامه هامبورگ (۱۷۶۸)»)، قطعه ۱۰۴ - ۱۰۱، در *Sämtliche Schriften* («مجموعه آثار»)، جلد ۱۰، ۱۸۹۴، ص ۲۱۳.

- ۱۹ H. SCHULZE (زیر نویس ۱۴)، ص ۱۴۶؛ E.-W. BÖCKENFÖRDE (زیر نویس ۲)، ص ۴۷ و ۴۸؛ در باره «ملت بعنوان یک پدیده معنوی - فرهنگی در نیمه دوم قرن ۱۸» بنگرید به B. SCHÖNEMANN، اصطلاحات: خلق، ملت چهارم، در: O. BRUNNER/W. CONZE/R. KOSELLECK در کتاب *Geschichtliche Grundbegriffe* («مفاهیم بنیادی تاریخی»)، جلد ۷، شتوتگارت ۱۹۹۲، ص ۳۰۹-۳۰۷ با منابع فراوان.
- ۲۰ *Idee zum ersten patriotischen Institut für den Allgemeingeist, 1801* («ایده‌ای برای تأسیس نخستین مؤسسه میهن‌پرستانه برای مصالح همگانی»، ۱۸۰۱)، در *Herders Werke in fünf Bänden* («آثار هررد در پنج جلد»)، جلد ۳، برلین و وایمر ۱۹۶۴، ص ۳۷۶-۳۵۹، ۳۶۲.
- ۲۱ *Werke* («آثار»)، منتشر شده از سوی B. R. ABEKEN، ۱۸۴۲ به بعد، جلد ۹، ص ۱۳۹. در این خصوص بنگرید به E. R. HUBER (منبع زیر نویس ۱)، ص ۱۴۰ به بعد.
- ۲۲ *Deutsche Größe. Ein unvollendetes Gedicht.* («فاکتور آلمانی، یک شعر ناتمام»)، به نقل از F. MEINECKE در *Weltbürgertum und Nationalstaat* («جهان‌وطنی و دولت ملی»)، چاپ ششم، مونیخ و برلین ۱۹۲۲، ص ۵۷ و ۵۸.
- ۲۳ J. CH. ADELUNG در *Versuch eines vollständigen grammatisch-kritischen Wörterbuchs der hochdeutschen Mundart* («تلاش یک لغتنامه دستوری - انتقادی گویش آلمانی بالا [آلمانی اکنون استاندارد]»، جلد ۲، لایپزیگ ۱۷۷۶، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.
- ۲۴ B. SCHÖNEMANN، در آن بنگرید به اصطلاح خلق، ملت چهارم، در منبع زیر نویس ۱۹، ص ۳۱۹-۳۱۶، ۳۱۷.
- ۲۵ رجوع کنید به B. SCHÖNEMANN در منبع زیر نویس ۲۵، ص ۳۱۹ با زیر نویس ۱۸۱ و ۱۸۲. در ارتباط با دیدگاه و تاریخ دریافت وی بطور مشروح نگاه کنید به مجموعه‌ای که از سوی R. OTTO تحت عنوان ملتها و فرهنگها به مناسبت ۲۵۰مین سالروز تولد یوهان گوتفرید هررد در سال ۱۹۹۶ در ورتسبورگ منتشر شده است.
- ۲۶ در خصوص تاریخ آلمان و فرانسه در سده نوزدهم بنگرید به *Sämtliche Werke* («مجموعه آثار»)، منتشر شده از سوی A. DOVE، جلد ۴۹/۵۰، لایپزیگ ۱۸۸۷، ص ۷۸.
- ۲۷ E. R. HUBER (منبع زیر نویس ۱)، ص ۱۲۲. هوبر این نکته را درست ارزیابی می‌کند، اما وی «وجه تعیین‌کننده آنرا همزمان تضاد با روشنگری» می‌بیند.
- ۲۸ E.-W. BÖCKENFÖRDE (منبع زیر نویس ۲)، ص ۳۵.
- ۲۹ بنگرید به GEORG FORSTER در *Über das Verhältnis der Mainzer gegen die Franken. Gesprochen in der Gesellschaft der Volksfreunde (15.11.1792)* («در مورد رابطه ماینتسی‌ها بر علیه فرانکیها. صحبت شده در جامعه خلق دوستان...»)، در: H. SCHELL (ناشر)، *Die Mainzer Republik. Protokolle des Jobobinerklubs* («جمهوری ماینتسی‌ها بر علیه فرانکیها. صورت جلسه‌های باشگاه ژاکوبین‌ها»)، برلین ۱۹۷۵، ص ۲۲۰ به بعد. فورستر می‌توانست تصور کند که «فرانکی‌ها و ماینتسی‌ها به یک خلق واحد ذوب شوند»: «... چهار سال بیشتر از عمر آزادی فرانکی‌ها نمی‌گذرد، درحالی‌که می‌بینید که به یک خلق نو تبدیل شده‌اند؛ آنها مبارزان ظفرمند راه آزادی، چون برادر به آغوش ما می‌آیند... زبانهای ما متفاوت است - آیا مفاهیم و ادراک ما نیز باید به این دلیل گونه‌گون باشند؟» برای کسب جزئیات بیشتر در مورد فورستر بنگرید به D. C. UMBACH در *Der Weltumsegler Georg Forster - „Weltbürger, Europäer, Deutscher, Franke“: Versuch über einen Verfassungspatrioten* («دریانورد جهانگرد گئورگ فورستر - "یک فرد اروپایی، آلمانی و فرانکی": تلاشی در باره یک میهن‌پرست قانون اساسی»)، مندرج در: یادنامه E. BENDA، هایدلبرگ ۱۹۹۵، ص ۳۹۳-۳۶۱.
- ۳۰ در این خصوص با فراغ خاطر بنگرید به E.-W. BÖCKENFÖRDE (منبع زیر نویس ۲)، ص ۴۲.
- ۳۱ H. SCHULZE (منبع ذکر شده در زیر نویس ۱۵)، ص ۱۹۳: از همین نویسنده همچنین بنگرید به *Gibt es überhaupt eine deutsche Geschichte* («آیا اساساً تاریخی به نام تاریخ آلمان وجود دارد؟»)، برلین ۱۹۸۹، ص ۲۸.
- ۳۲ E. R. HUBER (منبع زیر نویس ۶)، پاراگراف ۱ سه، ص ۱۴.
- ۳۳ همانجا.
- ۳۴ فهرست محتوای سخنرانی سیزدهم: J. G. FICHTE در *Reden an die deutsche Nation* («خطابه‌هایی به ملت آلمان»)، برلین ۱۸۰۸، ص ۴۴۹-۴۰۷، ۴۲۲ و ۴۲۳.
- ۳۵ J. G. FICHTE's *Aus dem Entwurf zu einer politischen Schrift im Frühling 1813* («از طرحی برای یک رساله سیاسی در بهار ۱۸۱۳») در *Sämtliche Werke* («مجموعه آثار فیشته»)، جلد ۷، برلین ۱۸۴۶، ص ۵۷۳-۵۴۶، ۵۶۷.
- ۳۶ دوازدهمین سخنرانی (زیر نویس ۳۵)، ص ۴۰۶-۳۷۷، ۳۹۵.
- ۳۷ (منبع زیر نویس ۳۵)، ص ۵۷۲.
- ۳۸ F. MEINECKE (منبع زیر نویس ۲۲)، ص ۱۲۷-۹۳، ۱۲۷.
- ۳۹ (منبع زیر نویس ۳۵)، ص ۵۷۳.
- ۴۰ (منبع زیر نویس ۳۵)، ص ۵۷۱.
- ۴۱ هفتمین سخنرانی (منبع زیر نویس ۳۴)، ص ۲۴۲-۲۰۸، ۲۰۹.
- ۴۲ کشورداری، یا در باره رابطه دولت اصیل با امپراطوری تعقل بنگرید به: J. G. FICHTE's *Sämtliche Werke* («مجموعه آثار فیشته»)، جلد ۴، برلین ۱۹۴۵، ص ۶۰۰-۳۶۷، ۴۲۳.
- ۴۳ مقایسه کنید در این ارتباط همچنین E. R. HUBER (منبع زیر نویس ۷)، پاراگراف ۱ سه، ص ۱۵. دید منفی در باره آن B. FISCHER در: *Das Eigene und das Eigentliche: Klopstock, Herder, Fichte, Kleist. Episoden aus der Konstitutionsgeschichte nationaler Intentionalitäten* («آنچه خودی و آنچه اصیل است: کلپشتوک، هررد، فیشته، کلايست. رویدادهایی از تاریخ شکل‌گیری خودسازیهایی هدفمند ملی»)، برلین ۱۹۹۵، ص ۲۳۰ به بعد، ۲۷۰-۲۴۹.
- ۴۴ F. MEINECKE در منبع زیر نویس ۲۲، ص ۱۱۹ چنین نظری را ارائه می‌دهد، درحالی‌که ERNST MORITZ ARNDT (۱۸۰۳) معتقد است که وی در واقع امر هیچ ابزار دیگری را نمی‌توانست بیابد که میهنش «بتواند به یک خلق وحدت بیابد»، جز اینکه «یک نابغه خودکامه و نظامی ... تسخیرگر و ویرانگر آلمانی‌ها را به یک توده و ملات تبدیل نماید تا از آنها بالاخره یک تن سالم بوجود آید».

- ۴۵ E. R. HUBER (منبع زیرنویس ۷)، پاراگراف ۱، ص ۱۵.
- ۴۶ در این زمینه و در زمینه احساسات ملی از لحاظ ژرفش و وسعت متفاوت آلمانی‌هایی که به جنگ آزادیبخش می‌رفتند بنگرید به H. SCHULZE (منبع زیرنویس ۱۵)، ص ۲۰۳ - ۱۹۹.
- ۴۷ Über die Behandlung der Angelegenheitend es Deutschen Bundes durch Preußen, 30.09.1816 («در باره برخورد پروس با مسائل بوند آلمان ۳۰ سپتامبر ۱۸۱۶») در: Gesammelte Werke («مجموعه آثار»)، جلد دوازدهم، ص ۵۳ و ۵۴.
- ۴۸ در این ارتباط تنها بنگرید به توضیحات کوتاهی که H. HATTENHAUER داده است، بنگرید، منبع زیرنویس ۱۴، شماره حاشیه‌ای ۱۸۱۰، ص ۶۲۱.
- ۴۹ E.-W. BÖCKENFÖRDE (منبع زیرنویس ۲)، ص ۴۹ و ۵۰، زیرنویس ۳۷. در مورد راه حل آلمان کوچک (بدون اتریش) و آلمان بزرگ (همه مناطق آلمانی زبان امپراطوری هابسبورگ) مقایسه کنید فقط E. R. HUBER در Deutsche Verfassungsgeschichte seit 1789 («تاریخ قانون اساسی آلمان از ۱۷۸۹»)، جلد ۲، چاپ اول، شتوتگارت ۱۹۶۰، پاراگراف ۵۹، ص ۸۰۷ - ۷۹۶. در مورد «تعامل با مسئله ملی در اجتماع کلیسای پاول» همچنین بنگرید به H. HATTENHAUER (منبع زیرنویس ۱۴)، شماره حاشیه‌ای ۱۸۱۷ - ۱۸۱۵، ص ۶۲۳ و ۶۲۴.
- ۵۰ H. SCHULZE (منبع زیرنویس ۱۵)، ص ۱۷۱.
- ۵۱ E. R. HUBER (منبع زیرنویس ۴۹)، پاراگراف ۵۹ یک، یک (د)، ص ۷۹۳ و ۷۹۴.
- ۵۲ گزارش تندنویسی شده، جلد یک، ص ۱۸۳.
- ۵۳ J.-D. KÜHNE در Die Reichsverfassung der Paulskirche («قانون اساسی رایش مصوبه کلیسای پاول»)، فرانکفورت/ماین ۱۹۸۵، پاراگراف ۱۰، ص ۳۲۷. در باره گونه هم پاراگراف ۱۸۸ قانون اساسی کلیسای پاول و هم پاراگراف ۲۱ طرح حقوق پایه‌ای کرمزیر بطور مشروح: G. STOURZH در Frankfurt – Wien – Kreamsler در: G. BIRTSCH اثر: Grund- und Freiheitsrechte von der ständischen zur spätbürgerlichen Gesellschaft («حقوق و آزادیهای پایه‌ای از جامعه طبقاتی اشراف و روحانیون تا اواخر جامعه مدنی»)، گوتینگن ۱۹۸۷، ص ۴۵۶ - ۳۵۷.
- ۵۴ همانجا، ص ۳۲۶ و ۳۲۷. همچنین G. STOURZH در Die Gleichberechtigung der Nationalitäten in der Verfassung und Verwaltung Österreichs 1848 – 1918 («برابری حقوقی ملیتها در قانون اساسی و نظام اداری اتریش ۱۹۱۸ - ۱۸۴۸»)، وین ۱۹۸۵، ص ۲۸ - ۱۷. این امر به ویژه آن زمان صدق می‌کند که جنبشهای ملی در مراحل اولیه و میانی رشد خود مشکلات زبانی را با اهمیت‌تر از خواستهای سیاسی برای استقلال دولتی می‌دانستند؛ مقایسه کنید: M. HROCK در Programme und Forderungen nationaler Bewegungen. Ein europäischer Vergleich («برنامه‌ها و خواستهای جنبشهای ملی در اروپا») در: H. TIMMERMANN (ناشر)، عنوان: Entwicklung der Nationalbewegungen in Europa 1850 – 1914 («سیر جنبشهای ملی در اروپا از ۱۸۵۰ الی ۱۹۱۴»)، برلین ۱۹۹۸، ص ۲۹ - ۱۷، ص ۱۹ به بعد.
- ۵۵ F. HECKMANN در Ethnische Minderheiten, Volk und Nation («اقلیتهای ملی، خلق و ملت»)، شتوتگارت ۱۹۹۲، ص ۲۱۶.
- ۵۶ Conseil Constitutionnel, Décision n° 91-290 DC du 9 mai 1991 («شورا/مجلس قانونگذار، قرار شماره DC ۹۱-۲۹۰، تاریخ ۹ مه ۱۹۹۱، پاراگراف ۱۳ (در این ارتباط بنگرید به "Loi portant statut de la collectivité territoriale de corse" («قانون در مورد هویت ارضی جامعه کورزیک»)) در این ارتباط نگاه کنید به H. SCHULZE (منبع زیرنویس ۱۵)، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.
- ۵۷ F. HECKMANN (منبع زیرنویس ۵۶)، ص ۲۱۱.
- ۵۸ E. R. HUBER (منبع زیرنویس ۷)، پاراگراف ۱، ص ۹.
- ۶۰ صحیح است J. G. FICHTE در Reden an die deutsche Nation, 1808, 6. Rede («خطابه‌هایی به ملت آلمان، ۱۸۰۸، سخنرانی ششم»)، (منبع زیرنویس ۳۵)، ص ۳۵۸ - ۳۴۴، ۳۵۴ - ۳۵۳: «دولت فهم را نمی‌توان به صورت تمهیدات مصنوعی از هر ملات موجود ساخت، بلکه ابتدا باید ملت آن را ساخت و پرورده کرد.» به عقیده C. SCHMITT در Verfassungslehre («قانون اساسی شناسی»)، برلین ۱۹۲۸، ص ۲۳۶، یگانگی و وحدت به طور طبیعی و فراسیاسی بوجود آمده عبارت است «از همسانی و همگونی خلق [ملت]». E.-W. BÖCKENFÖRDE در Demokratie als Verfassungsprinzip («دمکراسی بعنوان اصل قانون اساسی»)، مندرج در مجله HStR، جلد ۱، چاپ دوم، هایدلبرگ ۱۹۹۵، پاراگراف ۲۲، شماره حاشیه‌ای ۶۳ و ۶۴ (ص ۹۲۹ و ۹۳۰) بر آن است که «یک همگونی نسبی در داخل جامعه» پیش شرط اجتماعی - فرهنگی دمکراسی می‌باشد.
- ۶۱ Qu'est-ce qu'une nation? («ملت چیست؟»)، پاریس ۱۸۸۲، ص ۲۷. همچنین بنگرید به انتقاد «آلمانی» از آن توسط F. H. GEFFCKEN در: A. W. HEFFTER/F. H. GEFFCKEN در Das Europäische Völkerrecht der Gegenwart auf den bisherigen Grundlagen («حق بین‌الملل اروپایی در زمان حاضر بر اساس مبانی تاکنونی»)، چاپ هشتم، برلین ۱۸۸۸، پاراگراف ۶۵، ص ۱۵۰ - ۱۴۹، پاورقی ۴، که می‌گوید: «رنان اشتراک تباری و زبانی را کم بها می‌دهد.»
- ۶۲ حتی خیلی پیشتر J. GÖRRES در مدل فدرالیستی‌اش برای «قانون اساسی آینده آلمان» (روزنامه راینشه مرکور، شماره ۱۰۷ - ۱۰۴، به تاریخ ۱۸، ۲۰، ۲۲ و ۲۴ آوگوست ۱۸۱۴، قابل مراجعه در مجموعه آثار وی، جلد ۸ - ۶، کولن ۱۹۲۸، بدون ذکر صفحه) در دوره پساناپلئونی معتقد به «اتحاد نیرومند در عین تنوع آزاد» بعنوان بهترین راه حل بود.
- ۶۳ همچنین بنگرید به فرموله ماده ۱۸۹ بند ۱، ۱۹۰ بند ۱ و ۲ جمله ۲ قرارداد تأسیس جامعه مشترک اروپا.
- ۶۴ J. HABERMAS در Staatsbürgerschaft und nationale Identität («تابعیت و هویت ملی»)، مندرج در: همان نویسنده در Faktizität und Geltung («واقعیت و اعتبار»)، ۱۹۹۲، ص ۶۳۲، ۶۳۷ و ۶۴۲.
- ۶۵ E.-W. BÖCKENFÖRDE (منبع زیرنویس ۲)، ص ۵۸.
- ۶۶ در باره کمیسیون مشورتی مناطق بنگرید به ماده‌های ۲۶۳ تا ۲۶۵ قرارداد تأسیس جامعه مشترک اروپا.
- ۶۷ در ارتباط با موقعیت حقوقی و قانونی «اقلیتها در قوانین اتحادیه» بنگرید به P. HILPOLD در AVR شماره ۳۹ (۲۰۰۱)، ص ۴۳۲ - ۴۷۱.
- ۶۸ Ideen zur Philosophie der Geschichte der Menschheit, 1784 («نظریاتی پیرامون فلسفه تاریخ بشریت») در آثار هررد در ۵ جلد، جلد ۴، برلین و وایمار ۱۹۶۴، کتاب بیستم، یک، چهار، ص ۴۲۹ - ۴۲۲، ۴۵۸ - ۴۴۹.
- ۶۹ همانجا، بخش چهارم، ملاحظات پایانی، ص ۴۶۵.